



۲۰۱۸/۰۸/۰۶

دوکتور محمد اکبر یوسفی

ملت و ملت گرائی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت دوم)

یادداشت: تحریر این سلسله مقالات بتاريخ ۲۰۱۱/۰۳/۱۱ انجام یافته و در همان سال نشر شده است، حال پس از اصلاح اشتباهات ممکن تاپیی، و رفع سکتگی های احتمالی، بدون تغییر متن، دوباره، به آدرس «آریانا افغانستان آنلاین»، جهت نشر، ارسال شده است.

بعضی ها ممکن میان وطنپرستی و «ملت پرستی» تفاوتی نبینند. در یکی از نوشته های یک هموطن دیدیم، صرفنظر از آنکه کلمات زیبایی هم در زبان دری و وجود داشته است، که نویسنده به نحوه خاص، خود در توصیف، کلمه «ملت پرستی» بکار برده است، نویسنده آنرا با «ناسیونالیزم»، یا ملت گرائی، یکی می داند. (حقیقت اینست که در جهان متمدن امروز از کلمه «ناسیونالیزم» هنوز هم صد ها ملیون انسان، واهمه دارند که مبادا، وقایع جنگ دوم جهانی بار دیگر واقع نشود. با این کلمه، که معنی ملت گرائی نیز به آن داده شده است، با شناخت از گذشته، مؤرخین از اعمال پیروان وقت آن، معنی «شوونیزم» را استخراج نموده اند، که این هم کلمه خارجی بوده، و در زبان دری می توانیم آنرا بمعنی «عظمت طلبی» بپذیریم.)

هموطن ما در متن، حتی در ادامه به آن یک ونیم جمله یی را وصل می کند، که می خوانیم: «.....بی شک یک نیروی لایزال». من نمی خواهم بشوق و احساس ایشان صدمه برسانم. ولی حقیقت اینست که اگر به فرهنگ بزرگ علوی، از فارسی به آلمانی، که در اختیار داریم، مراجعه نمایم. درین فرهنگ دانشمند معروف زبان و ادبیات، روحش شاد باد، معنی «ابدیت» و «فنا نا پذیر یا وفات نا پذیر» را می یابیم. همه و بخصوص انسان های معتقد به دین مقدس اسلام، می دانند که آیا جز قدرت خداوندی دیگر ابدیت، هم وجود دارد؟. مقوله معروف می گوید، هر آنچه تازه خلق گردد، نابود هم می گردد. فقط یک سؤال کوتاه هم می تواند مطرح شود، که این «...نیروی لایزال» که نویسنده هموطن ما، ذکر کرده اند، منشأ خود را در کجا می یابد و چه طول عمر را سپری کرده است؟. آیا متحرک است و یا ساکن؟. باید از همان بدو خلقت و وجود داشته بوده باشد و تاریخ خلقت آن هم نامعلوم باشد.

درین جا مطلبی را که در مقاله های قبلی از آن تذکر بعمل آمده است، دوباره نقل آنرا، تقدیم می داریم: «

"سمیت" در جمله بررسی ها و مطالعات خویش از آثار تاریخ دانان، در بخش مطالعات مربوط "ناسیونالیزم"، می نویسد که او هم چنان از موجودیت گرایش مطیع است، که به ناسیونالیزم بمثابه یک موضوع اخلاقی و بدین ترتیب به «ناسیون» یا ملت، مفهوم دوگانه، و در نهایت، مهر اصل بزنند. نتایج آنان بارها، با قضاوت های اخلاقی غیر دقیق و داغدار و تحلیل های تاریخی قابل فهم، همراه بوده است، که شامل وحشت «نازیسم» و جنگ دوم جهانی می باشد، تا وضع عمومی در رابطه با فاشیسم، به عنوان نتیجه منطقی، عمل یک ناسیونالیزم شوونیستی، پذیرفته شود. "سمیت" همچنان می نویسد که احتمالاً "بهترین مثال، مثال "هانس کوهن" باشد که یک خط روشن میان ناسیونالیسم یا ملت گرایی «غرب» و ناسیونالیسم «شرق»، در شرق و غرب دریای "راین (رهاین)"، کشیده است. طوری که در غرب انگلستان، فرانسه، امریکا و هالند، از ناسیونالیسم نوع منطقی، خود مختار، قد علم نموده است، درحالیکه در شرق جرمنی، ایتالیا، اروپای شرقی و آسیا نوع سازمانی، مصمم و سر زمین مطیع و پر بار به میدان آمده است.

"هانس کوهن"، پدر تحقیقات ملت گرایی («ناسیونالیسم») که قریب در تمام قاره ها، مطالعات و تدریس داشته است، و در بیست سال قبل از چاپ این کتاب (۱۹۶۲م) از پژوهش های وسیع علما در کشور های بی شمار نام می برد، در رابطه با ظهور و پیدایش "ایدیالوژی"، ملت گرایی («ناسیونالیسم») ، مشابه با موضعگیری های اکثریت قاطع ، قریب به تمام علمای بشر شناسی، چنین گفته است:

«ملت گرایی مُدرن» مبداء آنرا در نیمه دوم قرن هژده می یابد. نخستین الهام خود را از انقلاب فرانسه گرفته است، که به این جنبش نو، تحرک و نیرومندی بخشیده است. بعداً، در ختم قرن هژده، ملت گرایی در یک سلسله از کشور های از هم دور موقعیت داشته اروپائی ، قریب همزمان ظهور نموده است.» .

هموطن ما باید واقف باشند که درین مرحله، قریب سه دهه از در گذشت "احمد شاه بابا" سپری گردیده بود. بنام جنبش ملی و یا ایدیالوژی ملت گرایی حتی الی ۱۸۳۰م، در قاره آسیا، اثری وجود نداشته است. این پروسه، هنوز در اروپا، در محدوده محافل بورژوازی غربی، عمدتاً در محافل متوسط سرمایه داری صنعتی، دست و پا می زده است، و در بحث های لیبرال ها و چپی ها، هنوز هیچ یکی از آنها، قادر به کسب هژمونی، در مباحث نشده بودند. (انقلابات نقشه سیاسی اروپا را بین ۱۸۳۰م الی ۱۸۷۵م تغییر داده، وضاحت حرکات و جنبش ها بعد از ۱۸۸۰م گزارش می یابد. نزد مؤرخین جنبش های تجدد خواهی متنوع زبانی و کلتوری در اروپا بین سالهای ۱۷۸۰م و ۱۸۵۰م قابل انکار نمی باشد).

در کشور های اسلامی آسیا، از همان آغاز توسعه قدرت های اسلامی، تحولات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، با سمتگیری کاملاً متفاوت از اروپا، صورت پذیرفته است. حلقات سیاسی اسلامی، بهتر بگوئیم روحانیون نزدیک به در بار های، رژیم های سلطنتی میراثی در برابر کلمات چون «چپ»، «دیموکراسی» و «ملی» حتی در اوایل قرن بیستم، وقتی می شنیدند، بشدت عکس العمل منفی نشان می داده اند. همه آنچه ازین قبیل در غرب شنیده می شد، از دید آنها خلاف «شریعت» تشخیص و با نفوذ قوی ای که داشته اند، رد می شده است. سیاست ملی و یا ملت گرایی، بدون دیموکراسی و یا بهتر بگوئیم، بدون موجودیت هم زمان یک سیستم دولتی دیموکراتیک، وجود داشته نمی تواند. یکی از دانشمندان، اظهار می دارد که این دولت ها و ملت گرایی ها اند که ملت ها را می سازند،

نه برعکس. همچنان موجودیت دولت و ملت گرایی را در پیوند با همدیگر، تعریف می کنند. موجودیت تنهائی هر یک، ازین دو را، فاجعه («کتستروف») خوانده است.

با وجود آنکه "ببندیکت اندرسن" می گوید: «ملت گرایی بیشتر به اجتماع مذهبی شباهت دارد، به جای آنکه به آن لیبرالیزم یا سوسیالیزم گفته شود.» ولی باز هم، ضدیت متنفذین و بخشی از روحانیون عقب گرا، در مخالفت با ریفرمهایی (به عنوان مثال: ریفرمهای شاه امان الله) آن، قرار گرفته اند، که ممکن بزعم آنها، بوی غرب و یا اروپا، از آن احساس می گردیده است.

در افغانستان، امپراتوری درانی، از "احمد شاه بابا" به میراث مانده بود. هنوز این کشور بر اساس نحوه پادشاهی میراثی، بشیوه حاکمیت قلمروی اداره می شده است. جنگ اول افغان انگلیس، در سال ۱۸۳۹م بوقوع پیوسته است. درین جنگ سهم اقوام در حمایت از شهزادگان قابل ملاحظه بوده است، که مدعی «تاج و تخت میراثی» بوده اند. طوری که می دانیم از همین سال ۱۸۳۹م الی ۱۹۱۹م، یعنی در وقفه زمانی ۸۰ سال، افغان ها، سه جنگ، با برتانیای استعماری داشته است. اما آنچه به عنوان ملت گرایی، بمثابه آیدیالوژی مطرح باشد، در افغانستان، بر اساس منابع تاریخی قرن نوزده و اوایل قرن بیست مشاهده شده می تواند.

وقتی این وقایع را با حوادث فوق در اروپا مقایسه نمایم، دیده می شود که ممکن است، در تحت شرایطی که در زمان امیر عبدالرحمن خان، یگانه نمایندگی "دیپلماتیک" برتانوی وجود داشته است، که سیاست خارجی کشور را نیز اداره می نموده است و گفته می شود که برای نخستین بار، در زمان زعامت امیر عبدالرحمن خان، ریفرم هایی هم براه افتاده است. بعضی مؤرخین از اصطلاح «مُدرنیزم» و حتی آغاز مُدرنیزم را در همین وقفه، بکار برده اند. این علایم از بالا، در اواخر قرن نوزده، براه افتاده است. پس آنچه هموطن ما از «...نیروی لایزال» نام می برد، از واقعیت بدور دیده می شود.

درینجا از مؤلف کمک می خواهم که می گوید: «احساس ملی تا یک درجه معین، حتی قبل از ظهور ملت گرایی مدرن وجود می داشته باشد.» چنین احساس به عنوان «حب وطن» در دهات و محلات بیشتر با محل زیست و حفظ رشته های دوستی و اعتماد با اعضای خانواده و قبیله است که بتدریج، بسطح قلمرو وطن، وسعت کسب می نماید. "هانس کوهن" همچنان تذکر می دهد: «تشدید و تراکم نیروی یک احساس، با گذشت زمان تغییر می خورد. در بعضی از اعصار کاملاً محو، می شوند، و در اعصار دیگر، گاهی کم و گاهی هم بیشتر بوضاحت بمشاهده می رسد.» (کوهن، ۱۹۶۲م، ص. ۱۲)

امید می کنیم که در متباقی حیات ما، هیچ لحظه به چنین وجد نرسیم. زیرا مسیر «ملت پرستی» می تواند دارای معانی به اصطلاح آب زیر کاه هم باشد که انسان را به کام مرگ و تباهی بسپارد. این مسیر از مسیر «وطنپرستی» و یا از خود مفهوم «وطندوستی»، کاملاً متفاوت است. مسیر مشابه «ملت پرستی» که در گذشته، بسرعت به برتری نژادی، کشانیده شده است، و در جنگ دوم جهانی از خود چنان لحظات غم انگیز و جنایات نا بخشودنی را، در حافظه تاریخ بشر بجا گذاشته است، که ممکن هر یک ما، در ذخایر کلمات، زبان دری که در ذهن داریم، بشمول فرهنگ های متعدد زبانها که همین حالا روی میزها ممکن قرار داشته باشد، در تکمیل توصیف لازم آن، عاجز خواهیم بود.

ایشان، ممکن متوجه آن نباشند که «ملت پرستی» آنها، روزی بشوق توصیف جسمی و منشاء نژادی، چون رنگ جلد، رنگ مو و رنگ چشم و اندام و استعداد غرق گردد، خود را در جهان، مانند گذشته «نازی» های آلمان، که مرتکب شده اند، بداند. زیرا از تمام متن ایشان، معنی «ملت پرستی» را دقیق ندانستم. کلمه «ناسیونالیسم» از زبان خارجی در زبانهای ما، بمعنی «گرایش» یا «میلان و تمایل» بسوی ملت معنی می دهد. اگر همین میلان محتوای و طندوستی، علاقه به زبان و فرهنگ و رسوم و سایر ارزش های خودی، بدون برتری بر دیگران باشد، درست است. ولی کلمه «پرستش» یک خورده مبالغه و احتمالاً "عوامفریبی را هم می تواند، در هدف با خود داشته باشد. ولی وقتی وحدت ملی را با محتوای «وطنپرستی» و وطندوستی می خواهیم، منابع علمی و اصطلاحاتی را که از دانشمندان جهان آموخته ایم و به آن باور داریم که درست است، در اختیار داریم و بصراحت خدمت خواننده تقدیم می نمایم:

« انسان دارای استعدادی است که قادر می باشد تا محل تولد، یا محلی را که در آن طفولیت اش را سپری نموده است، اطراف و اکناف آنرا، آب و هوا و اقلیم آنرا، قطار و سلسله تپه های آنرا، دره های آنرا، دریا ها و درختان آنرا دوست داشته باشد. » (هانس کوهن، ۱۹۶۲م، ص. ۱۱)

قسمتی از عناصر وطندوستی و وطنپرستی ازین جا آغاز می یابد و همین «حب» ممکن تمام عمر، انسان را بدرقه نماید. داشتن چنین حب هیچ نوع موضعگیری برتری را بر دیگران در خود نمی داشته باشد این حب را نمی توان بدیگران انتقال داد و یا در ذهن آنها، تزریق نمود، زیرا هر کس خود از زمان طفولیت، ثبت خاطر خود را دارد، که بقول روانشناسان، در لحظات نخست، صفحه مغزی صاف و خالی برای جذب و یا ثبت، وقایع، تصاویر ماحول و غیره، طبیعت در اختیارش قرار داده است. همینگونه خاطره، هیچگونه ضرری بدیگران نمی رساند. چنین خاطرات عمدتاً بحیث دارایی شخصی در ذهن انسان می باشد، با گذشت عمر ممکن است، ذخایر تقلیل یابد و یا ذخیره دیگری جای آنرا بگیرد. ولی اگر در شعار «ملت پرستی» که بدون شک هدف سیاسی گروپی، بخاطر رسیدن بقدرت نهفته است، به «ملت» خطاب نماید که « شما را می پرستم و برایم رأی بدهید». تا به کرسی قدرت برسد. یعنی از آن بمثابه شعار عوامفریبانه در پروسه دیموکراسی، که مردم چقدر تشنه تطبیق واقعی آند، کار گرفته شود، هر انسان سالم و شریف می داند که فریب انسان ها، عمل ناشایسته بوده، می تواند به جنایات بینجامد.

اینرا هم باید گفت که انکشافات تاریخی در همه جوامع یک نوع روحیه و طندوستی را بوجود می آورد که مانند آیدیالوژی ملت گرایی، تصنعی بوده ولی تمرکز و جهت آن با محتوا تفاوت دارد. درینجا مؤلف کتاب، چنین ارزیابی نموده است: « در نتیجه روند انکشاف طولانی، در قلمرو وضعیتی بوجود آمده است، که محبت و یا حب قلمرو در ذهن اتباع قد علم نموده است. این حب را وطندوستی («پاتریوتیزم») تعریف نموده اند. به هر صورت این هم یک مظهر یا پدیده طبیعی شمرده نمی شود، بلکه یک تولید تصنعی است، که بمثابه یک مرحله تاریخی و روحی شناخته می شود» (همانجا، ص. ۱۴)

در جایی، تعریفی هم از کرکتر ملی بدین متن صورت گرفته است: «حیات مشترک در داخل قلمرو یک کشور که تحت تأثیرات واحد طبیعی قابل توجه ولو به پیمانته محدود از تاریخ و اشکال قانونی متأثر هم شده باشد، یک

نوع مهر مشترک با رویه و مشخصات جمعی را نیز با خود می داشته باشد. این مشخصات را به عنوان خصوصیات ملی یا «کرکتر» ملی یاد می کنند» (همانجا، ص. ۱۵)

کرکتر هر انسان از عناصر و مرکبات بی شمار ترکیب یافته است، که به هر اندازه که از مبداء آنها دور می روند، بر معیار چنین خصوصیات افزایش بعمل می آید. این مغلقیت در قسمت «ملت» که متشکل از جمع بی شمار اشخاص انفرادی («اینودیوم») می باشد، خیلی ها بیشتر، پیچیده و متنوع است. مرزهای تاریخی ای که نویسنده کتاب، مشاهده نموده است، با رشد و تحول تعریف می کند.

"هانس کوهن" با ذکر مطالب فوق یک تعریف ملت گرائی را هم چنین افاده می نماید: «ملت گرائی در قدم اول و قبل از همه، یک طرز تفکر است و آگاهی است که پس از انقلاب فرانسه بطور فزاینده بمثابة دانش و معرفت عمومی بشریت مبدل گردیده است. در حیات روحی انسان در عین حال آگاهی من و آگاهی گروهی حاکم است.» (همانجا، ص. ۱۷)

آگاهی گروهی را مؤلف هیچگاه انحصاری نمی داند، طوری که مشاهده می شود انسان ها همزمان در گروپ های مختلف شامل می شوند. با تزئید روز افزون بغرنجیت، بصورت عموم تعداد گروپ ها در تمدن، افزایش می یابد، که یک انسان در آنها، جبراً شامل می گردد. این گروپ ها تشکیلات سخت و بی حرکت نیستند. مرز ها و مفاهیم آن تغییر می کند.

در عین حال تأکید بعمل می آورد که عصر تاریخی آن با آغاز انقلاب فرانسه طوری نشانی شده است که درین مقطع زمانی و فقط در همین مقطع زمانی، ملت عالیترین وفاداری را از انسانهای آن می طلبد، که همه انسانها، درین تقاضای وفاداری شامل می باشند، نه یک حلقه معینی از افراد جداگانه یا طبقات. (همانجا، ص. ۱۸)

در پهلوی مفهوم ملت، "هانس کوهن" اصطلاح ملیت را زیر عدسیه تحلیلی قرار می دهد و چنین بیان می کند: «ملیت ها، نتیجه انکشاف اجتماع در جریان تاریخ است. اینها با بستگی به نسب، قوم و یا گروپ اجتماعی - یعنی با گروپ انسانها ئی که یک منشأ حقیقی و یا فرضی نژادی و یا کشور مشترک آنها را با هم مرتبط می سازد. چنین گروپ های قوم نگاری از همان آغاز تاریخ وجود داشته اند، ولی باز هم نتوانسته اند ملیت های را تشکیل دهند؛ اینها مجرداً " مواد خام قوم نگاری" را می سازند که می تواند، تحت شرایط معین به ملت نمو کند.» (همانجا، ص ۱۹) اما حتمی نیست. از جانب دیگر مؤلف می نویسد، در صورتی هم اگر همچو ملت تشکیل شود، می تواند دوباره ناپدید شود، طوری که از طرف یک ملت کلان یا از جانب کدام ملت جدید جذب می گردد.

ولی اینرا هم باید تذکر دهیم که انسان، علاوه بر خاطرات متذکره از ماحول طبیعی، خاطرات و رهنمود های مادر و پدر، اعضای خانواده، از انسانهای مسکون در ده و کوچه شهر و بالاخره از اجتماع می آموزد و ثبت همان ذخایر مغزی می نماید. همه چیز را بتدریج و حد معینی بکمک بزرگان می آموزد. چه کم و چه زیاد، چه کامل و چه ناقص، همه و همه تابع استعداد و صحت سالم انسان در مرحله معین تاریخی و اجتماع خاص آنست. جای شک نیست که خوب و بد هر دو ثبت می گردد. (مقایسه سابق با امروز خیلی دشوار است. روزی در تلویزیون شنیدم که می گفت:

در سابق در کشور های مدرن اروپایی نواسه نزد پدر کلان می آمد و طالب کمک در ترمیم بازیچه اش می شد ولی حالا می آید و به پدر کلان صدا می زند: بابا بیا برایت نشان دهم که چگونه داخل « انتر نت » شوی).

انسان در آغاز طفولیت وقتی از زبان مادر، کلماتی را فرا می گیرد و در ده با قدم بر داشتن آغاز می نماید، شناخت او از دنیا فقط همان محل و ساحه دیدن و قدم گذاشتن اوست. از زبان هم در آغاز همان زبان مادر را می شناسد. درحالیکه استعداد اخذ و جذب هر زبان دیگر را هم با سرعت داراست. خیلی آهسته از آشنایی با انسانهای خارج از ده و یا جاده (خیابان) و محل و شهرش آشنا می شود. در همان سنین جوانی با حقوق طبیعی آشنا می شود و نیازمندی دفاع از کشت، باغ و باغچه و بالاخره خانه و کاشانه را درک می کند و بمتابه مسئولیت فردی خود می پذیرد.

همبستگی با باشندده ده و قریه و هم کوچه و مسکونین ساحه ماحول نیز جز تربیت فامیلی و اجتماعی می گردد. وقتی بزرگتر می شود، احساس و آمادگی دفاع از وطن خود را در برابر بیگانگان، جز زندگی خود فرا می گیرد. وطن دوستی ازین مراحل هم، عناصر بنیادی را می یابد. خود واضح است که هر فرد از خود در حافظه اش خاطرات بخصوص خود را نیز داراست. حتی خاطرات دو عضو فامیل از هم متفاوت است. این همه، خاطرات راز و ملکیت فرد است، که ممکن در طول عمر قادر نگردد که تصاویر و خاطرات حافظوی خود را با استفاده از کلمات، در جمله بندی لسانی روی کاغذ و یا میدیای دیگری، ذخیره نماید. بعضی ها، خصوصاً کسانی که، از نعمت سواد محروم اند، کمتر از خاطرات خود حرف بزبان می آورند. هستند هم کسانی که در طول عمر کم حرف و خاموش اند، با سایر انسانها، وقتی ازین دنیا می روند، معلومات زیادی را با خود به قبر می برند. در حالیکه تعداد بی شماری از چنین افراد محروم از سواد خواندن و نوشتن و یا انسانهای خاموش، علاوه از زندگی عادی در جنگ های ضد استعماری، شجاعانه از وطن دفاع نموده اند، شهید و معلول شده اند. هیچ کسی از آنها ممکن است کلمه "ناسیونالیزم" را نشنیده باشند. آنها ممکن از آیدیالوژی های روشنفکران چیزی در ذهن نداشته اند، اما به نسبت محبت با محیط زیست اش، در جهت دفاع از آن جان داده اند. با وجود همه تفاوت ها، اقلاً در محبت با وطن و یا محل تولد و ماحول آن، همه یک احساس و موقف دارند و از آن دفاع می کنند. اینرا هم می توان وابستگی به وطن دانست.

ادامه دارد ...

